



معلوم نیست همه تکه های تن پسر را جمع کردند یا نه! انشد از پدرش
بپرسم آخر پسر تن کامل شد یا نه! نمی دانم پدرش دل کرده سجاده
را باز کند یا نه! دستی، انگشتی، انگشتی سر جایش بوده یا نه! الهی
چیزی کم و کسر نیامده باشد! سجاده مگر چقدر جا دارد که تن جوانی
را در آن جور کنند و به معراج بیاورند؟



وقتی افکار خرد داد، این خاتم شهید شد، و پسرش فرار کرد تا زار خارج شود
 هر مانع لحظه ای نگذاشت که کارش تمام آید، بعد از آنجا که تیراندازان آمدند و بعد از
 وی تیرانداز شد و فرار کرد، اما این خاتم را در پی خود گرفت و فرار و هرواجتاجات
 شدند؛ در آغوش این آقا جان داد و پدرش را هم در طرف دیگر شهید شد
 و قریب برادر این خاتم بر این سناسایی کرد، بعد پیکرش قبل شهیدان نبود
 نه کشش کرد و نه گفتیم به کوشش و وضو شست قند کرد، بعد که نگاه کرد
 گفت: «آره، راه داد، ما خودشان است»؛ چون این خاتم از خود سوزان بود و در
 تهران کسی را ندانست، بعد که مودت که من تعلیم بود، و مجبور بود به پنهانی
 خاتم سر را سپرد، و اینها واقعتاً هاست که این جنایت را در پی میماند.

رزق خدمت در معراج شهدا

[illegible]

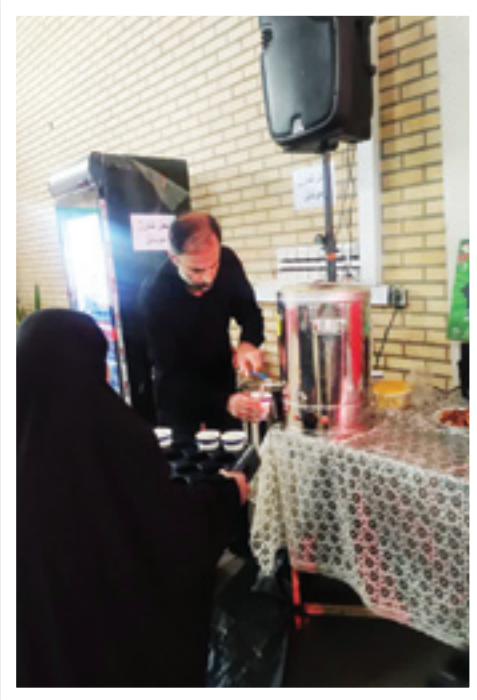
شہدا

[illegible]

بخش آخر

آری در دیوار عمارت پهلای پنهان (هراس) حکایت‌های شبنمی زبانی
 خواجه‌دارم، معراج شهنشاهی بهشتی.

اینجا ما را می‌دهد است، شهنشاهی که قبل از رفتن به خانه ابدی‌شان
 در این ایستگاه توقف کرده می‌کنند و بعد هم با وداع عزیزان‌شان آخرین
 ایستگاه شهنشاهی را به مقصد بهشت می‌کنند. اینجا معراج شهنشاهی
 بهشتی است، اینجا معراج روضه‌های مادرانه است. اینجا معراج روضه‌های
 علی اکبر و اعلیٰ اصغرهای زمانه است. اینجا سجدگاه اوهی‌بها عاشورایی
 است. اینجا پایان عاشقی همسرانه است.



یک ظرف ۱۰ کیلویی شربت و ۴ عدد لیوان

حضور مان بود که ماشین‌های پراز وسایل یکی یکی به موکب آمدند.»

[illegible]

ماوجود تهديد باز هم آمديم!

[illegible]

دوام یو بلوریم. دودم منی افغرنی طرفیت تدریم و فقط د نصف حد و شداد
استند زور و امان اینچا هسستم ارا گن عزیمان بر عزمی دای دنا و دنا
بودند. دای هجملی ارا یان سخت دای امان هاتهدای یو دوشوی ارا
دودن. د زور و ارا یان دای دای دای دای دای دای دای دای دای دای
هده باهم می ادمیم کتر کلم می ماندمی این قدرت و استقامت بجهده ارا
تحمین زور و ارا گنیز دای

شهدای زندان ارا

خاتم عرب به شهدای زندان ارا اشاره می کند و می گوید: که خاطراتی
را می خواهم ارا یان تعریف کنم که خاتم که کارمند زندان ارا بود،
همیشه بر پیش پنچ سالمان ارا با خودش به سرکار می برود زور حادته



اینجا معراج روضه‌های ماست

«جوان» از حضور در معراج شهدای بهشت زهرا^(س) در روزهای جنگ تحمیلی رژیم صهیونیستی

[illegible]

همه آنچه از شهید قاب شد! . عمه بیا، گمشده پیدا شده



که خبر پیدا شدن پیکر همسرش را به او بدهیم. به زنی که روزها چشمش انتظار مانده بود. قبل از این، همه کسی که دیدیم که او هنوز امید دارد همسرش زنده باشد و دوباره او را ببیند، این امید در دلش بود، اما بچه‌ها این خبر را به او دادند و همه او را باور داشتند. و خانواده‌اش و خانواده همسرش

اری‌هایی که تمامی ندارند...

و رفتی و با دوست خود به دریا شناسایی بردی، آنرا حفظ
تو را، ای عالمی دین و شکست دزدان چهره‌های دید آوردن تا
یکدیگر همسران را شناسایی کند. بعد یکسر را آوردند تا
کند بر سرشان شناسایی. بعد هم سر شده بود که اتفاقاً
تو را داشت و نمی‌گفت. ای عالمی چار چیزی به من نمی‌گویی؟
چرا خونه نمی‌آیی؟ ای عالمی خونه سخت و مغفنگی بود.
هر روز هم شهیدی را آوردند که قرار بود شبی جوان
باشد. شناسایی نمودن یک خانی خلیج بود و فراموش
کردم. من هم مولود ... بودم. خلیج قرار در شش بود و اوری
قرار آمد بود. خوانده شده که خلیج می‌آید و در آن وقت
بهری می‌آید و روزی چون جانشینم که قرار بود یکی‌شان
جمعه بودی که ای مراسم قدش شبی بعد غدیر بود و
همه به من هان بشد، بعد غدیر شده بود و من به دریا
افغانی‌انگیز و جیبی بود که من همه را به در می‌آورد.

[illegible]

می خواهم از مادر شهید رضا هم برای نان بگیرم. چه چیز؟
شهید رضا خیلی ساده بود. مادری دیدم که به کتاف
تابوت شهیدش آمد. گفت: «من اصلاً کاری به چهره یا
ندارم، فقط می خواهم او را در میان من افتخار من هستی
رضان. قرار ما چیز دیگری بود، رضان. قرار ما که نان
شویبم اما تو از من جلوزدی و من سگ و کور و گردن بالانو
رفتم.» مادر بالای پلیرش پیستاده بود و پدر افتخار
می گفت: خدا را! اشکری می بینم، پسرمان مقدس بود.
و آفرین به او. خدا را اشکری می کنم. این پسرمان را
هر چه را می رفتی، شهدی شدی و این برای من افتخار
است. تو از من جلوزدی و این خبر بزرگی است که نصیب
شده است.» این مادر را با ملاطبت و افتخار صحبت

می کرد و نام او را «دانش‌دات» می‌نوشت.

داماد روزها

اما میان این همه دات و شدهای خانواده شهدا سادی می‌کردیم که کم‌نیاز بود و ما هم با به پایشان بمانیم، ما تازه عروس و داماد هم داشتیم، یکی از آنها پدر ابوالفضل بود. با وجودی که عید غدیر عروسی‌اش بود، فقط چهار روز از شروع زندگی مشترک گذشته بود. شهادت هم می‌دادیم و اطرافیان در شوک بودند، چون زندگی‌شان خیلی کوتاه بود. همسر بزرگ آمده بود و می‌گفت: «خی‌خواهم این سرش برود اما با صاحب تنم» و او را رالی سر پیکر شهید بردیم. همه استادان را هم رفتند، من دیدم هر کدام گریه‌اش، از استادان را هم گریه کردند. اینها هم...

شهادت دست‌های می‌گزید و زبانش بند آمد، مگر
وقتی با همسرش درد دل کرد و بیرون آمد، حالش خیلی
بهتر شد و گفت: «بوالفضل جان، تو من را آرام کردی.»
خدا را شکر که آرامش پیدا کرد. دیدن این صحنه‌ها واقعاً
تأثیرگذار بودند.

توبه من عزت دادی!

فاطمه خانم، خادم دیگر مراست. او همان امیرحسین صالحی یادمی کندموی گوید: شهید صالحی، تک‌فرد زن خاندانشان بود. درش ۱۵ سالگی از روی شهادت داشت. وقتی تمام شد، گفت: «من می‌روم یمن، اینجا نه شهید شوم.» بعضی از شهدا مثل امیرحسین چهاردهان بعد از شهادت تغییر یکره کردند و آرامش کامل به خواب رفته بودند. او فقط ۲۱ بابا داشت و حال‌وهوای مادران شهید برای زنان مادران مقاولی که گریه نمی‌کردند و محکم

مراجعه شد، حتی یک قطره اشک هم از چهره‌اش نرفت.

شروع کرد به رجز خواندن برای شهیدش: «من می‌کنم، تو به من عزت دادی، من برای تو گریه می‌پدر، دعوی و عملش هم گفت: «شما هم برای امیر گریه نکنید. امیر حسین من باعث افتخار من این امر است من بدو مثل حالا زنده خدایگر که می‌هم گریه می‌کنند، پدر من گفت: «من

افتخار تقدیم کردم. یک بار موی امیر حسین را آقا امام زمان (عج.) شهید برای مادرش ریخته بود و مادر همان شال سبز زائران مراسم پسرش انداخت. واقعاً استاد مادرانی که اینقدر

چرخانده است.

یکی از شهدای که دل من را واقعا سوزانید سعید محمودی از محمودآباد بود. اسمش مطلب تان بیاورید که یادی از این شهید بزرگ شهید سعید محمودی. که همراه یکی از اساتید شهادت رسیده بود. این شهید پیکری نداشت

صحنه‌هایی از دیدار و داغ خانواده شهدای حملات رژیم صهیونیستی در معراج شهدای بهشت زهرا (س)